سخنرانی مسجدالنبی قزوین ربیع الاول جلسه 3

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ.

در هواي آزاد فضاي مسجد، صداي شما كه به هر نقطهاي بخواهيد برسانيد، به وسيله اين ميكروفونها ميرسد. بايد شعارتان نسبت به امام زمانتان7 طوري باشد كه سكنه و عابرين سبيل خيابان را خبردار كند، آنها را با شما هماهنگ سازد. و ما هر شب اين مقدار از تذكر را لازم ميدانيم كه به عرض مباركتان برسانيم.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنيفاً فِطْرَةَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ) [1]

به اندازه چند دقيقه، اجازه بفرماييد من در محضر مبارك علما و روحانيون كه ستارههاي درخشان مجلس ما هستند، و سايرين از انوار مضيئه و اشعه فروزان آنها بهره مندند، يك جملهاي را مختصراً تذكر دهم.

البته آقايان و علما ميدانند: دانشمندان، حكما، فلاسفه، متكلمين، در اثبات وجود خداي متعال و در تعداد صفات كردگار سخناني دارند. فلاسفه و متكلّمين از طرق عديده به دلائل منطقي و قياسات عقلي اثبات خدا ميكنند: دليل امكان، دليل فقر وجوبي و ادلّه ديگر، تا برسد به آن دليل اجلّ اعظم اعلاي آنها كه از خود وجود، واجب الوجود را اثبات ميكنند. اين دلائل كه فلاسفه و متكلّمين اقامه كردهاند، از نظرِ علم و اصطلاح خوب است، بد نيست. و وجود خدا را اثبات ميكند.

ولي بيان اين دلائل و فهم اين ادلّه، موكول بر تحصيل مقدّمات علميِ فراواني است كه اگر كسي آن مقدّمات علمي را نداند، از اين دلائل، كامياب و بهرهمند نميشود. تا كسي شكل اول را نفهمد و بديهي الانتاج بودن او را از طريق تصديقات منطقي به دست نياورد، اين ادلّه براي او مفيد نخواهد بود. فهم دلائل فلسفي و منطق كلامي، موقوف بر تحصيل مقدمات علمي است.

عموم مردم نميتوانند تحصيل علم كنند. سه ميليارد و هفتصد ميليون جمعيت دنياست. آن‌ها همه نميتوانند مشغول تحصيل شوند. ادبيات را به دوازده شعبهاي كه دارد تحصيل كنند تا مستعدّ براي فهم دلائل فلسفي و كلامي در اثبات خداي متعال شوند. بابا! طرف زن دارد، بچه دارد، زندگي دارد، بايد برود كاسبي كند، كشاورز است، تاجر است، زارع است، صنعتگر است، دنبال زندگيش است. او كه نميتواند دست از زندگي بردارد، برود تحصيل علم كند؛ آن هم اين علم طويل الذيل. بعد يك مقدار با مباني فلسفه آگاه شود. يك دوره منطق را، باب تصوّرات و تصديقاتش را تهيّه كند. يك دور ادبيات را بداند. تا بعد از همه اين مواقف و همه اين مدارج، آن وقت بفهمد متكلم راست مي‌گويد يا حكيم. و ادلّه حكما و فلاسفه قاطع است يا قاطع نيست. اين از عهده عموم افراد بشر خارج است.

خاصّه با توجه به يك نكته و آن اين است كه هر كسي كه به مقام عقل و رشد رسيد، بر او واجب است كه بندگي خدا را در احكام و وظائف عقليّه انجام دهد. وظائف عقليه، دائر مدارِ وجود انبياء نيست. خدا دو نبي دارد: يك نبي داخل كه در وجود اغلب افراد بشر موجود است و آن عقل است. حقيقت عقل هم اين‌قدر كِش و قوسي كه فلاسفه دادهاند، ندارد. عقل يك موجود نوراني و نوريّ الذاتي است كه در ما نبوده و «بود» شده است. و به آن زشت را از زيبا و خوب را از بد تميز ميدهيم. اين حقيقت عقل است. حالا در باب عقل و حقيقت آن نميخواهم صحبت كنم. و اين عقلي كه مميّز است و زشت را از زيبا تميز ميدهد ، غالباً در حدود سن 13 تا 16 سالگی پيدا مي‌شود. عقل كه پيدا شد، عاقل محكوم است به اين كه وظايف عقلي را مثل حُسن احسان و مثل قُبح ظلم و عدوان، و مثل سپاس‌گزاري از سبحان منّان، اين‌ها را انجام دهد. اين‌ها احكام مستقلّه عقليه است كه انبياء تعليم كردهاند. انبياء، امضاء كردهاند. «كُلَّما حَكَمَ بِهِ العَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ» براي همين موضوع است. آن شخص، در سن 14 سالگي، چه وقت برود تحصيل علم بكند، تا ادلّه منطقي و دلائل فلسفي و بيانات كلامي را بفهمد؟ اين يك مقدّمه.

پس انبياء براي علما تنها نيامده‌اند. انبياء تنها بر ابن‌سينا و خواجه نصير طوسي و ميرداماد و مير فندرسكي و بر شيخ طوسي و شيخ مفيد و سيّد رضي و مرتضي، بيا تا به علامه انصاري رضوان‌الله‌عليهم‌اجمعين، مبعوث نشده‌اند. انبياء بر عموم بشر مبعوث هستند. انبياء مبعوث هستند بر كسي كه رشد و تميز پيدا كرد. هر كس به سنّ بلوغ كه رسيد، انبياء بر او مبعوث هستند و وظائف و احكام تعبديّه الهيه را به گوش آن‌ها مي‌رسانند، كه حجت خدا را بر آن‌ها تمام كنند. بچه وقتي به سن بلوغ رسيد، مكلّف مي‌شود. بلوغ، به علائم و نشانه‌ها و اماراتي است كه در فقه معيّن شده است. سن 15 سالگي بچه كه تمام شد و وارد سن 16 سالگي شد، او بالغ است. اين مكلّف است به تكاليف تعبديّه، بايد همه احكام شرعيّه تعبّديّه را در موقعي كه به آن توجه كرد عمل كند.

اولين حكم، «بندگي خدا» است. انبياء اگر بخواهند خدا را اثبات علمي كنند، بعثتشان براي عموم طبقات بشر، لغو خواهد بود، لهو خواهد بود. آن بچه كوچك نه منطق مي‌داند، نه قياس مي‌داند، نه شكل اول مي‌داند، نه حد وسط متكرّر مي‌داند، نه برهان مي‌داند، نه مغالطه، با اينكه برهان و مغالطه هر دو با هم شريكند. چطور پيغمبر بر اين بچه از طريق حكمت و فلسفه و يا علم كلام، اثبات خدا كند؟

بناءً علي هذا، بايد انبياء بر يكي از دو وتيره و رويه باشند: يا بعثتشان مخصوص و منحصر به علما باشد يا اگر بعثت مخصوص به علما نيست و براي كوهستاني و شهرستاني و باسواد و بي‌سواد و مرد و زن مبعوث هستند، بايد طريق خدا پرستي و اثبات خدايشان، طريق ديگري باشد كه احتياج به مباني علمي نداشته باشد. منِ گوينده ناقابل كه مي‌خواهم يك مطلبي را بيان كنم، مي‌بينم هر چقدر سطح مطلب را پايين بياورم، باز از هر ده نفر، شش نفر نمي‌فهمد! پيغمبري كه مي‌خواهد مطالب را براي عموم مردم بيان كند، نبايد به بيان علمي و منطقي و استدلالات فلسفي، خدا را ثابت كند.

مخصوصاً پيغمبر خاتم9 كه مبعوث بر تمام امم است.

(تَبارَكَ الَّذي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمينَ نَذيراً) [2]

مبارك است آن خدايي كه قرآن نازل كرد بر بنده‌اش حضرت محمد9، تا اين كه اين نبي نذير، اين بزرگوار كه از جانب كردگار مبعوث شده است، همه عالمين را انذار دهد.

من در اين جا حرف‌ها دارم. ان شاء الله شما زنده، اگر تصدق سرتان زنده ماندم، در شب‌هايي كه حوالي ميلاد پيغمبر9 است، يك حرف تازه‌اي كه كم به گوشتان خورده ولي از آيات و روايات

مانند اين چراغ‌ها متلألأ و روشن است، به شما ميرسانم. پيغمبر اسلام9 مبعوث بر تمام عوالم است. پيغمبر اسلام9، اُممي آسماني دارد. ما در صفّ النعال واقع شدهايم. مثل يك مغازه خواربارفروشي كه شيرينيهاي فرد اعلا (رزقكم الله در شب عيد ولادت) داشته باشد، يك خرده كشمش هم داشته باشد. يك خرده نخودچي هم داشته باشد. ما نخودچي امم پيغمبريم. پيغمبر9 ما مبعوث بر جن است. پيغمبر9 ما مبعوث بر ملائكه است. پيغمبر9 ما مبعوث بر ارواح است. يك پرده بالاتر هم هست، حالا آن بماند، شب‌هايي كه اطراف ولادت پيغمبر9 شد، من مطالبي را كه كم‌تر به عرضتان رسيده است، و بيش‌تر در قرآن و روايات ذكر شده، خواهم گفت. پيغمبر كه منحصر براى ما نيست. ايشان بر تمام عوالم مبعوث است. «العالمين» جمع مُحَلّي به لام است. آقايان اهل علم! «جمع محلي به لام»، مفيد عموم است؛ عموم طبقاتي، عموم اصنافي، عموم انواعي، عموم وجودي مُلكي و ملكوتي و جبروتي. آن وقت، اين پيغمبر9 بر تمام جمعيت روي كره مبعوث است. پيغمبر9 تنها براي عرب نيامده است. پيغمبر9 براي عرب و عجم و آسيايي و آفريقايي و اروپايي و آمريكايي، و هر پنج نقطه دنيا، الي يوم المحشر آمده است. خاتميّت اين پيغمبر9 را، با بيان علم و عقل اثبات خواهم كرد. اين پيغمبر9 آمده كه هر كس به سنّ بلوغ رسيد، پشت كوه هيماليا باشد يا در شبه جزيره عربستان باشد يا در قاره آسيا و آفريقا، هر جا كه باشد، اين قرآن و اسم اين پيغمبر9 كه به گوش او رسيد، اين پيغمبر او است. و اين پيغمبر9، او را بايد هدايت كند و به مدارجِ قُرب حق متعال بكشاند و برساند. پيغمبر ما9 اين است. اين پيغمبر9 آمده كه اين شخص پانزده ساله، بقّال، عطّار، طبق‌كش، بنكدار، تاجر، اداري، مدرسهاي، بياباني، شهرستاني، پشت كوه، همه اين‌ها را بنده خدا كند و همه اين‌ها را با ساحت قدس اولوهيّت آشنا كند. اين پيغمبر9 نبايد به بيان علمي، به طرق منطقي و استدلالات فلسفي خدا را ثابت كند. اگر بخواهد اين طور باشد، از اين راه وارد شود، امّتش محدود ميشوند به ده نفر مُلا!

نه تنها اين پيغمبر9، همه انبياء چنين هستند: هيچ يك از انبياء نيامدند كه به عنوان مقدمتين شكل اول و دوم و صغري و كبري چيدن و حد وسط و متكرّر را انداختن و بعد اكبر را بر اصغر يا اصغر را بر اكبر حمل كردن، نتيجهاي را اثبات كنند. هيچ پيغمبري اين طور نيامده است. حرف‌هاي علميام دارد تمام ميشود. بعد ميرسم به يك سطحيّاتي كه عموم هم مايل شوند. هيچ پيغمبري چنين نبوده است، خدا هم اين كار را نكرده است؛ كاري را كه حكما و فلاسفه و متكلّمين و عرفا ميكنند. عرفا بدترند! يك شب برايتان ان شاء الله، وادي عرفان را توضيح ميدهم كه چه وادي

دشوار و خطرناكِ عجيبي است. و چه زحمت‌هاي ابتدايي و مقدماتي دارد. خدا اين كار را نكرده است. خدا به دليل وجدان، خودش را بر همه روشن كرده است.

دليل وجدان از تمام انحاءِ ادلّه، بالاتر است. دليل وجدان، يعني يافتن وجودى. مثلاً چطور؟ من الآن به شما ميگويم: «آقايان شما نيستيد، دروغيد، من خيال ميكنم شماييد. شما معنا نداريد، موهوم هستيد!» همه ميخنديد، ميگوييد: اين آقا شيخ ديوانه شده، اين آشيخ سفيه شده است. آشيخ! من اين جا هستم. اين بچه، همان آقازاده شش هفت ساله مى‌خندد. كه خدا به حقّ پيغمبر9، بچههاي ما را از خطرات و لغزش‌هاي اين زمان حفظ كند. به حقّ علي اكبر و علي اصغر امام حسين7، بچه و جوان ما را از لغزش‌ها، از فساد اخلاق، از اين آتشهاي سوزاني كه زمين و آسمان را پر كرده است، چنان چه ابراهيم خليل7 را در آتش حفظ كرد، بچه و جوان ما را در اين آتش‌ها حفظ كند. اين بچه ميخندد، مي‌گويد: آشيخ! ديوانه شدي. ميگويم: بچه! تو نيستي. هيچ. هيچ. ميگويي: من؟ ميگويم: من كيست؟ ميگويي: «من، همين كه صدايم بلند است.» به آثارش روشن است: «همين كه صدايم بلند است. همين كه چشم‌هايت مرا ميبيند.» مي‌گويم: چشم‌هايم چيزي نميبيند. صدايي هم بلند نميشود. تو خيال مي‌كني كه تو هستي. تو خيال ميكني كه حرف ميزني. تو خيال مي‌كني! ميگويي: اين آشيخ ديوانه است! اين را بگيريد، ببريد تيمارستان! چه ميگويد اين آقا شيخ؟ چرا ميگويد اين آشيخ ديوانه است؟ چون خودش را مييابد. مي‌يابد كه هست. اين را ميگويند: وِجدان. كُنه وجدان، هم اين است. رقّاصي بازي، وجدان نيست. توجه فرموديد! مييابد خودش را. مي‌يابد. كه هر چه من بگويم تو نيستي، ميگويد تو خودت نيستي! بابات نيست! من دارم حرف ميزنم، چه طور نيستم؟ ميگويم: «اين حرف را تو خيال ميكني! صداي جاي ديگري است. اصلاً «تو»يي معنا ندارد.» قاه قاه ميخندد! چون مييابد خودش را. اين را «وجدان» ميگويند. مثال‌هاي ديگر زياد دارد. همين طور كه خودش را مييابد، همچنين مي‌يابد كه خودش، خودش را نگه نداشته است. همين بچه مييابد، همين طوري كه مييابد خودش را. و الفاظ كوتاه‌تر است از اين كه حقيقت وجدانش را به من بفهماند. لفظ كوتاه است. معنا بلند است. لفظ كوچك است. معاني وجداني و حقايق وجداني بزرگ است. بزرگ در كوچك جا نمي‌شود. لفظ قاصر است و كوتاه‌تر است از اين كه بتواند حقيقت وجدان را بر من نمايان كند.

خوب دقّت كنيد جوان‌ها! آقازادهها! دانشمندها! محصّلين! هر كدامتان اجمال و ابهامي در عرائضم داشتيد، ميتوانيد بعداً از بنده توضيحش را بخواهيد. استيضاح كنيد، توضيح برايتان ميدهم، كه مجمل نماند.

حقايق وجداني را به الفاظ نميتوان فهميد، و نميتوان فهماند. فرض كنيد: تشنه هستيد. روز ماه رمضان در تير ماه قلب الاسد است. آفتاب به بدنت تابيده است، تو هم بنده مؤمن روزه‌دار هستي. تو را عطش گرفته، تكانت ميدهد. عطش را مي‌فهمي و مييابي، امّا نميتواني آن وجدان را به من حالي كنيد. ميگويي آقا يك چيزيم ميشود، دلم آتش گرفته، چشمم ضعف گرفته است. مدام به لوازم و ملزومات و آثار، ميخواهي حقيقت را به من بفهماني و در عين حال نميتواني. آن، حقيقتي است يافتني، نه گفتني. «وجدان» مطلقاً اين طور است. به قول معروف: «حلواي طنطناني است، تا نخوري نداني!» اين را بايد خودت، ذائقه وجودي‌ات، بچشد تا وجدان كند. «تو» مييابي كه عطش چيست. به من هم كه بخواهي بگويي. ميگويي: آقا آتش گرفته‌ام! آيا راستي دلت آتش گرفته است؟ ميگويي: «آتش است» در حالي كه در دلت آتش نيست. مي‌گويي: چشم‌هايم سو ندارد. «چشم‌هايم سو ندارد» كه عطش نيست، از آثار عطش است. ميگويي: نميتوانم حرف بزنم. دهانم خشك شده است. «دهان خشك شدن» عطش نيست، اثر عطش است. خود عطش را، آن چيزي را كه خودت الآن مييابي، به لفظ نميتواني به من بفهماني. مگر من هم مثل تو تشنه بشوم، آن وقت وجدان ميكنم كه تشنگي چه چيز است. اين را فهميدي؟ اين، حقايق وجداني است، در مقابل اصطلاحات علمي.

همان طوري كه خودت را مييابي و وجدان ميكني، همان طور وجدان ميكني و مييابي كه خودت، خودت را نگه نداشتهاي. مييابي كه قائم به غير هستي. مي‌يابي كه تو، نگه داشته شدهاي. حالا چه كسي نگهدار توست؟ آن «كس» را هم نميتواني معيّن كني، چون او تعيّن ندارد. امّا ميبيني كه زير و رو ميشوي. بدنت و روحت، آناً فآناً زير و رو ميشود.

من ز خود، ربح و سودي ندارم من كه از خود، نمودي ندارم

من ز خود، هست و بودي ندارم بي‌خودانه، چه‌سان خود نمايم؟

همان‌طوري كه مييابي خودت را، هي ميگويي: من! من! هي مي‌زني به سينهات. ميگويم: تويي نيست. عرفا ميگويند:

كلٌّ ما في الكون وَهمٌ او خيال

او عُكُوسٌ في المرايا او ضلال [3]

تو كَفي، تو پُفي، تو هيچي. ميگويي: «هيچي» خودتي آشيخ! من هيچي‌ام؟ با اين زندگي، من هيچيام؟ با اين داد و فريادها، هي ميگويي: «من!» آنی را كه مي‌يابی كه ميگويي «من»، آن وجدان خودت است خودت را. حقيقت وجدان را فهميديد؟ به همان وجدان مييابي كه اين «من» از يك جاي

دیگر گرفته و نگهش داشتهاند. خود این «من»، خودش را نگه نمیدارد. این «من» دارد زیر و رو میشود. بچه است، جوان میشود. جوان است، پیر میشود. پیر است، زمینگیر میشود. نادان است، دانا میشود. داناست، باز نادان میشود. ضعیف است، گردنكلفت میشود. يك دیس را با چهار لقمه كلّه گرگي، كلكش را میكند! بعداً باز هم پیر میشود، يك دانه لوبیا سر رودهاش گیر میكند! آن وقت باید اماله از پایین بشود، دوا از بالا بدهند، سوزن از چپ و راست به او بزنند تا خوب بشود! من همان كسی هستم كه يك دیس را با چهار لقمه میخوردم. بعد از آن هم يك تغار آب دوغ و شربت میخوردم. سه كیلومتر پیاده میرفتم، بعد گرسنه میشدم. حالا يك لقمه زیادي خورده، آخ دلم! آخ دلم! دكتر بیاورید. دوا بگیرید، مایع، جامد، پایین، بالا تا خوب بشوي. تو همان هستي! میيابي كه تو را تغییر دادهاند. میيابي كه زیر و رویت كردهاند. در داخل وجودت كه زیر و رو میشوي، و زیر و رو شدن خودت را وجدان میكني؛ يك نگاه به عالم میكني، میبیني عالم هم مثل توست. همه، متشاكل الاطراف هستند. آن ماهي كه درخشان است، و نورش الآن ما را روشن و بهرهمند كرده، بعد از ده ساعت دیگر نیست. آن آفتابي كه بالا بود، رفت زیر زمین. این سبزهها، این خرّمیها، این طراوتها، این منظرهها، بعد از چهار ماه دیگر، چنان از بین میرود، برگها زرد میشود، درختها عریان میشود، منظرهها حزنانگیز و غمبار میشود، كه دل آدم میخواهد در خانه زیر كرسي بخوابد و نرود بیرون. میبیني عالم همین طوري است.

از این ره، هر دم آید كارواني در این گلشن بجوشد از دل سنگ بپوید در زمین، هر دم زمیني

بر این تن هر زمان پوید رواني ز هر سرچشمهاي آب رواني بروید از زمان، هر گه، زماني

(يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ) [4]

میبیني آن خارج هم مثل تو است، تو هم مثل خارج هستي. شب را توي شكم روز میزند، پدر روز را در میآورد، و آن را به زیر میبرد. روز را میزند توي شكم شب، شب را از بین میبرد، عجیب! بهار را میزند به خزان زمستان، دنیا را به نشاط میآورد. شعرا را به ذوق شعري میآورد. ادبا را به گردش و تفریح میآورد. باز دو مرتبه بهار را میبرد، خزان میآورد. گرما را میآورد كه حتّي وقتي لخت و برهنه میشوي، باز هم خیس عرق هستي. گرما را میبرد، سرما را میآورد به طوري كه سه تا جُبّه میپوشي، باز هم میلرزي. همه را زیر و رو میكند. اینجا يك نكتهاي هم دارم، به شما عرض خواهم كرد. میبینید عالم را: (سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ في أَنْفُسِهِمْ) [5]

اول خودت را ميیابي كه زير و رو داري ميشوي. يك مقلّب القلوب و الابصار هست، كه تو را زير و رو ميكند. آن وقت نگاه ميكني ميبيني عالم هم، همه مثل تو است. همه دارد زير و رو ميشود. آن را وجدان ميكني، اين را هم وجدان مي‌كني. نه منطق خواندهاي، نه معاني بيان و بديع خواندهاي، نه نحو و صرف و اشتقاق و لغت ديدهاي، نه فلسفه و كلام ميفهمي. نميفهمي فلسفه يعني چه؟ با سين است، با صاد است، با «ث» است؟ فرد بياباني هستي. ولي خودت را وجدان ميكني و ميیابي. فرد بياباني خودش را ميیابد و ميگويد «من، هستم! هستم! هستم!» همين طوري كه ميیابد خودش را و «هستم، هستم» ميگويد، همين طور مي‌يابد كه اين «هست» را زير و رو ميكنند. ميیابد كه خودش، خودش را نميپيچاند؛ بلكه او را ميپيچانند. اين را هم به عين همان وجدان ميیابد. يك توجّه ميكند ميیابد كه عالم هم مثل اوست.

بپويد در زمين، هر دم زميني ثناءِ حضرت حق را به هر شاخ

برويد از زمان، هر گه، زماني بود هر برگ گل، رَطْبُ اللساني

گل هم ميگويد: من خدا دارم. من آفريننده دارم. من مُحوّل الحول و الاحوال دارم. دنيا ميگويد: من مُدبّر الليل و النهار دارم. برگ گل ميگويد: من محوّل الحول و الاحوال دارم. من يك غنچه سر بستهاي بودم، مثل يك طفل نورستهاي بودم. محوّل الاحوال، آن غنچه سر بسته را باز كرد، برگ‌هاي لطيف رنگارنگ را از آن غنچه در بسته سر بسته بيرون آورد. او مرا آورده. يك بار ديگر هم ميبرد. خشكم ميكند، زردم ميكند، بد بويم ميكند. در خانه كه بيفتم، جارويم ميزنند، دور ميكنند.

ثناءِ حضرت حق را به هر شاخ أنا الفاني، هو الباقي، بر آرد

بود هر برگ گل، رَطْبُ اللساني ز هر سو هر نَفَس تسبيح خواني

همه ذرات، به زبان تكوين ميگويند: «هو الباقي، هو الحيّ الذي لايموت، هو الدائم، أنا الفاني، أنا الحادث، أنا المتغير». اين زبان حال همه است. همه و همه آفاق و انفس، به وجود متغيّر، و به وجدان‌هاي متطوّر، اين را داد ميزنند. همه ميگويند: «هو الحيّ الذي لا يموت».

اي همه هستي ز تو پيدا شده آن چه تغيّر نپذيرد، تويي

خاك ضعيف از تو توانا شده و آن كه نمرده است و نميرد، تويي

ما همه فاني و بقا، بس تو راست

بقاء، منحصر به توست!

ما همه فاني و بقا، بس تو راست

ملک تعالی و تقدّس تو راست

خدا!

چون قِدَمَت، بانگ بر ابلق زند

این کیان و کیهان را به هم بکوبد!

چون قِدَمَت، بانگ بر ابلق زند

جز تو که یارد، که أنا الحق زند؟

غلط میکند، بيجا میگوید، آن کسي که نمیتواند ضدّ ما فوق خودش را از اسهال نگه بدارد، او بگوید: «أنا الحق!» غلط و بيجا ميكند آن کسي که در مقابل يك پشه عاجز است. اگر نیش خود را به جاهاي نازك او فرو کند، آن قدر میخاراند، آن قدر ناراحت میشود که از خواب ميپرد. کسي که يك پشه او را ناراحت میکند، او غلط میکند که بگوید: «أنا الحق!»

«أنا الحق» را باید آن کسي بگوید که تمام عوالم وجود، از جبروت و ملکوت و ناسوت، از عقل تا به هیولي، از دُرّه بیضاء تا به ذرّه هوا، همه به يك اراده و مشیّت او موجود میشود و به يك اراده و مشیّت او معدوم میگردد. او باید بگوید: «أنا الحق». یعني من ثابتم. «حق» یعني ثابت و پا بر جا.

چون قِدَمَت، بانگ بر ابلق زند

جز تو که یارد، که أنا الحق زند؟

چرخْ روش، قطبْ ثبات، از تو یافت

حرکتها، مال تو است. سکونها و سکنات، حال توست. ثبات قطب -که تکان نمیخورد- از توست. حرکت فلك از توست.

چرخْ روش، قطبْ ثبات، از تو یافت

باغ وجود، آبِ حیات از تو یافت

اینها لسان وجدان و زبان وجدان هر عالم و عامي، گویاي این مطلب است. شما به خودتان که مراجعه کنید، علم و قیل و قال و بحث و جدال را کنار بیندازید، حرف هاي من آخوند را هم که این

حرف‌ها را مي‌زنم، بشوي و دور بريز. آن‌چه هم كه معلّم رياضي و طبيعي در مدرسه مي‌گويند، آن‌ها را از فكرت محو كن. آن‌چه هم كه علماي اعلام در علم فلسفه و كلام ميگويند، آن‌ها همه را محو كن، به خودت برگرد.

(وَ في أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ؟) [6]

به خودت نگاه كن! يك توجّه به وجدان خودت كن. خودت را مييابي، و مي‌يابي كه تحت قيّوميّت قيّومي هستي و مي‌يابي تو را نگه داشته‌اند. اگر تو را رها كنند، زمين ميخوري و هيچ ميشوي، هيچ! اين را مي‌يابي. اين را نه تنها تو مييابي، ابوعلي سينا هم وقتي كه اين علم‌ها را دور بريزد، اين مطلب را مي‌يابد.

علمي كه حقيقت است، درسينه‌بود

درسي نبود هر آن چه در سينه بود

شيخ بهايي هم در آن غزلش ميگويد:

ايّها القوم الذي في المدرسة علم نَبْوَد غير علم عاشقي علم رسمي سربه‌سر قيل است وقال

كلّما حصّلتموه وسوسة ما بقي تلبيس ابليس شقي ني از او كيفيتي حاصل، نه حال

اين است مرادش، نه صوفي‌گري. نه مزخرف‌بافي! ميخواهد بگويد: «بشوي اوراق اگر هم درس مايي.» اين افكار را رها كن و به خودت توجّه كن.

(وَ في أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ؟)

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» [7]

همين را ميخواهد بگويد. قرآن را هم نگاه كنيد. قرآن دائماً شما را به خودتان توجّه ميدهد، كه داريد زير و رو مي‌شويد:

(هو الذي أَضْحَكَ وَ أَبْكى، هو الذي امات و احيي) [8]

(يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ) [9]

(يُقَلِّبُ اللهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ) [10]

الي ما شاء الله، آيات مباركات را برويد بخوانيد. اين‌ها چه دارد ميگويد؟ شما را به وجدان متوجّه ميكند.

آقايان علما! قرآن قياس منطقي نميخواهد بچيند. نميخواهد بگويد: «العالم متغيّر، و كل متغيّر حادث، فالعالم حادث». «الحادث يحتاج الي المُحْدِث، و المُحْدِث اِمّا حادث او قديم، فاذا كان الحادث يحتاج الي قديم». اين شر و ورهايي كه ما رديف ميكنيم، اينها را كه نميخواهد بگويد. با فرد بياباني كه اين حرفها را نميشود زد. او چه ميداند حادث و مُحدِث چيست؟ او چه ميفهمد علّت و معلول چيست؟ او چه ميفهمد حدِّ وسطِ مُتكرّر چيست؟ او چه ميفهمد قياسي منطقي چيست؟

او را به همان زبان سادهاش ميگويند: آهاي شخص بياباني! به خودت نگاه كن! به خودت نگاه كن! زير و رو ميشوي، پس بدان زير و رو كنندهاي داري. آن زير و رو كننده در خواب با توست، در بيداري هم با توست، در دريا هم با توست، در صحرا هم با توست. از بچّگيات، همان زير و رو كننده را ميیافتي، حالا هم كه جواني ميیابي. پير هم كه بشوي ميیابي. در بيماري او را ميیابي، در سلامتي او را ميیابي. در فقر او را ميیابي، در غنا او را ميیابي، در ناداني كه طفل سر و پا برهنه بودي، توي كوچه و بازار معلّق ميزدي، ميیابي. حالا هم كه عاقل شدهاي «شيخٌ رجلٌ بزرگوارٌ عجلٌ جسدٌ لهُ خوارٌ» شدهاي، حالا هم او را ميیابي. التفات فرموديد؟ جناب پروفسور! آن وقتي كه سر و پا برهنه در كوچه بازي ميكردي ميیافتي؛ الآن هم كه پروفسور شدهاي، الآن هم كه پاپيونت، يك گندهاي مثل هندوانه شده است، حالا هم ميیابي.

قرآن با همه مردم، از عامي و عالم و متجدد و متقدم و سياه و سفيد و عرب و عجم و زن و مرد، با همه به يك خطاب وجداني خطاب ميكند:

(ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ للهِ وَقاراً وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً؟) [11]

قرآن خدا را مجهول نميگيرد. اين جا رياضيّات نيست، كه يك عدد مجهول ايكس را در نظر بگيريد. آن وقت با فرضيههایی استخراج مجهول از معلوم كنی، اين حرفها نيست. قرآن خدا را معلومتر از هر معلومي ميداند. (أَ فِي اللهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ؟) [12]

آن كسي كه آسمان را زير و رو ميكند، زمين را زير و رو ميكند، آن كسي كه تمام اولادهاي زمين را زير و رو ميكند، نه قرن به قرن، بلكه سال به سال، بلكه ماه به ماه، بلكه هفته به هفته، بلكه روز به روز، بلكه ساعت به ساعت، آن به آن. ساعت به ساعت، از اين موي سرت تا به ناخن پايت، همهاش عوض ميشود. علم روز، اين مطلب را مثل «دو دو تا، چهار تا» ثابت كرده است.

من نميخواهم اين قلمبههاي تجدّدي را بريزم! اين سلّولهاي تو، هر دقيقه تمامش عوض ميشود، يك سلّول ديگر جايگزين ميشود. همان وظيفه سلّول سابق را، سلّول لاحق ميگيرد. مثل نور چراغ.

اين نور چراغ كه در لامپ است، هر آن، نوري از كارخانه ميآيد و آن نور، به نحوي كه آمد ميرود، نور ديگري جايش ميآيد. آن قدر به سرعت نور ميرود و ميآيد كه ما خيال ميكنيم يك نور است. التفات فرموديد؟ يك نور نيست. از اول شب كه اين چراغ روشن شده تا حالا، ميليون‌ها نور از اين سيم لامپ، از اين پلاتين آمده و رفته، يكي ديگر جايش آمده است. امّا به قدري به هم متصل است، كه ما آن را يك امر وُحدانيِ مستمرِ ثابت ميبينيم. نورِ وجود تو هم همين طور است. به قول متجدّدين سلّول‌هاي تو هم همين طور است. خون تو، رگ تو، پوست تو، استخوان تو، مغز و استخوان تو، عصب تو، هر چه كه در تو هست، از موي و گوشت و پوست و عصب و استخوان و لحم و شحم و دم و همه، همه، هر «آن» عوض مي‌شود. امّا به قدري به هم متّصل است كه ما خيال ميكنيم ثابتيم.

همه دنيا اين طوري است. آناً فآناً در تغيّر و تبدّل است. و به همين تغيّر و تبدّل، ولايت خدا و تصرف حق تعالي در ممكنات يعني كائنات، نمايان است. «ولي» به اين زير و رو كردن، ميفهماند كه من هستم. من ثابت لايتغيّر هستم، كه در بچّگي و جواني و پيري با تو بوده‌ام و هستم. در نشئات ديگر هم با تو بوده‌ام و هستم. توجّه فرموديد؟

چون خدا اين چنين كرده است، انبياء هم كه ميآيند از همين راه وارد ميشوند. نميگويند: «عالم حادث است، حادث، مُحْدِث ميخواهد. مُحْدِثش بايد قديم باشد.» اين‌ها را به اين اصطلاحات نميگويند. به امر وجودي، توجّه ميدهد. ميگويد: تو نطفه بودي، بزرگت كرد، علقهات كرد، مُضغهات كرد. قامت رعنا به تو داد. چشم شهلا به تو داد. دندان به تو داد و...

نگفتند: امّا من كان من الادبا، نگفتند: امّا من كان من المتكلمين، نگفتند: امّا من كان من العرفا، بلكه گفتند: «أمّا من كان من الفقهاء.» [13] فقها را هم قرآن گفته است: (فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ) اثر فقاهت را هم پشت سرش ميگويد: (وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ) [14] فقها چه كساني هستند؟ آن‌هايند كه بگويند: نماز اين است، روزهی اين است، حَجِّ اين است، خُمس اين است، زكات اين است، ابواب طهارات و نجاسات اين است، ابواب حج و جهاد اين است، تا ابواب ديات به شما بگويند. اين‌ها هستند.

آن كسي كه ميگويد: «بيا زير خرقه تا حالي‌ات كنم» فقيه نيست. كار پيغمبر9 به خرقه نميخورد، ملتفت باشيد! من خودم صاحب خرقه‌ام! اين را بدانيد! هم صاحب تختم، هم صاحب فرقهام. ما را به صاحب خرقه نسپرده‌اند. ما را به همين آشيخهايي كه شرايع و شرح لمعه، مكاسب و طهارت،

خوانده و درس خوانده و استدلال كردهاند و رساله عمليه مينويسند، پيغمبر9 ما را به اينها سپرده است. حواستان جمع باشد! از صراط مستقيم گم نشويد. منحرف نشويد. و الله العلي القاهر الغالب، من مسلمانم. قسم به دروغ را ميدانم كه هزار گرفتاري دارد، كفّاره دنيا دارد، عقوبت آخرت دارد. بيخود قسم نميخورم. با شما قزوينيها هم دنداني ندارم كه بخواهم اغوايتان كنم. و الله القاهر الغالب المُهَيمن، دستگير شما، اين فرقهاند. البتّه نميخواهم بگويم: همه آنها، مقدّس اردبيلي و شيخ انصارياند. امّا شيخ انصاري; در اين فرقه است. محقّق اردبيلي; در اين فرقه است. شيخ مفيد; در اين فرقه است، كاشف الغطاء; در اين فرقه است، بهبهاني;، استاد اكبر، در اين فرقه است. آن كسي كه دستگير شما بوده، دين و مذهب شما را نگه داشته، آيينتان را سينه به سينه و دست به دست و كتاب به كتاب رسانده، از زمان صادقين8 تا الآن، اينها بودهاند. اينها بودند كه وظائف ديني شما را براي شما بيان كردهاند. اينها بودند كه غمخوار شما بودهاند. وُعّاظ شما از اينهاست. محدّثين شما، شاگردهاي اينها و مولود مدارس و مكاتب اينها هستند.

به خداي لا شريك له، نظري ندارم، غرضي ندارم، مرضي ندارم، جز اهداء و ارشاد و راهنمايي و خيرخواهي شما، كه «الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ» [15] بايد باشد. «مَنْ أَصْبَحَ وَ لَمْ يَهْتَمَ بِأُمُورِ الْمُؤْمِنِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ» [16] ، وظيفه اسلامي من اقتضا ميكند كه اين حرفها را با قَسَم بگويم. قدر آخوندهاي فقيهتان، يعني همين ملاهاي رسالهنويس خود و آنهايي كه در اين صراطند، بدانيد. آن بچّه طلبهاي كه كتاب «جامع المقدمات» زير بغلش ميگيرد، در مدرسه ميرود، ميگويد: «بسم الله الرحمن الرحيم، اول العلم معرفة الجبار، و آخر العلم تفويض الامر اليه»، كه اين كلاس شروعش است و درس اوّلش است، تا آن ملايي كه درس خارج ميگويد و مينويسد، تا آن آقايي كه شب روي اين كتاب خودش را خسته ميكند تا يك حكم شكيّات تو را، سهويّات تو را، مقدّمات نماز، مقارنات نماز، قواطع نماز، شرايط نماز، اجزاء نماز را بيرون بياورد، از اينجا تا به آنجا، اينها همهشان فقهاي شمايند. آن وقت، از آن محدّث جليل و حِبْرِ نبيل، حجةالاسلام و المسلمين مرحوم كليني رضواناللهعليه تا برسد به مرحوم حاج شيخ عبّاس قمي صاحب «مفاتيح الجنان» قدساللهاسرارهمجميعاً، اين بزرگواران، حافظ احاديث اهل البيت: هستند. توجّه كرديد؟ «وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا» [17] اينها هستند. پيغمبر9 و ائمّه:، شما را به اينها سپردهاند. آنهايي هم كه دين شما، آيين شما، احكام شما، تعبدّيات شما را با خون دل، استخراج كردهاند و لقمه كردهاند. آن كسي كه رفته گندمش را كاشته، بعد گندم را درو كرده، بعد آورده به آسياب كوبيده، بعد از آسياب آورده و خمير كرده، بعد برده در تنور پخته، بعد آورده لقمه

کرده، لقمه را هم آورده دم دهانت، ميگويد: بخور! اين‌ها هستند. هر يك حكم شرعي را از ريشه كه قرآن است ميگيرند تا دم دهان ميرسانند. دم دهان رساندنش، آن رساله عملي آن‌هاست. اين‌ها هستند كه به فكر دين شما بودهاند و هستند. اين‌ها هستند كه در مقام تربيت اخلاقي شما بودهاند و هستند.

بيشتر از اين ديگر حالا نميگويم، چون خيلي حرف‌ها دارم. خود من كُشته خيلي راه‌ها هستم كه نميتوانم نفس بكشم. هم از ذكر و هم از فكر و هم از تجريد و هم از حلق و از تمام اين‌ها، سر در ميآورم. تمام اين‌ها! حالا كمال است يا نيست، آن بحثش بماند. شما را به اين‌ها (فقها) سپردهاند، نه به آن‌ها. شما را به فيلسوفان و عرفا نسپردهاند. اگر يك جا آوريد كه گفته باشند: «أمّا مَن كان من الحكماء و الفلاسفه، فللعوام أنْ يتّبعوه!»»، اگر يك جا آورديد، زبانم را ميدهم مقراض كنند!

خدايا به عزّ محمد و آل محمد:، علماي ما، فقهاي ما، محدّثين ما ، مروّجين شرع مبين ما، نگهدارنده احكام دين ما را، در هر نقطه روي زمين هستند، همهشان را سالم و معزّز و محترم بدار. ما را قدردان نعمت وجود علماي‌مان، به جميع مدارج و مراتبي كه دارند، بفرما.

به مطلب برگرديم. لسان انبياء اين لسان است:

(أَ فِي اللهِ شَكٌّ؟) [18]

(فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنيفاً فِطْرَتَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها) [19]

فطرت من و تو و فطرت همه كائنات بر انقلاب و تحوّل است.

وقت تمام شد. دنباله بحث به عهده فردا شب. يك نكته علمي را بايد به همه تذكّر بدهم كه «خدا چرا انقلابات را دو پهلو كرده؟» اين مطلب، باشد فردا شب. (سَنُريهِمْ آياتِنا) «آيه» يعني نشانه. اين زير و رو شدنهاي ما، نشانه اين است كه يك نگهدارندهاي و زير و رو كنندهاي هست. (سَنُريهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ في أَنْفُسِهِمْ) [20] اگر ديده وجدان شما باز شود، اگر افكار و اوهام و تخيّلات از نفس نفيس شما پاك شود، ميبابيد كه تمام عالم داد ميزنند: «هو الحقّ، هو الحقّ».

اي به ره جستجو، نعره‌زنان دوست دوست

گر به حرم، وربه دِير، كيست جزاو، اوست‌اوست

همه جا و همه، به تبدّلات وجودي ميگويند: «هو الحقّ، هو الحقّ». معنای صحيحش اين است. نه اين كه ناقوس نصاري با اذان مسلمين يكي است! اين مزخرفات نيست.

اي به ره جستجو، نعره‌زنان دوست دوست

گر به حرم، وربه دِير، كيست جزاو، اوستاوست

همان كه يك فرد آمريكايي را نگه ميدارد، هم تو كه آسيايي هستي را هم نگه ميدارد. همان كه جان به تو ميدهد، به آن آفريقايي سياه هم جان ميدهد.

پرده ندارد جمال، غير صفات جلال

نيست بر اين رخ نقاب نيست بر اين مغز پوست

اين غزل، سروده حاج ملاهادي سبزواري است. عمده، اين بيت آخري است، كه الآن ميخوانم. خيلي خوب گفته است.

نَفَس وقتي پايين ميرود، «هاي» است؛ وقتي كه بيرون ميآيد، «هوي» است.

دم چو فرو رفت، هاي، هوست چو بيرون رود

يعني از او در همه، هر نَفَسي، هاي و هوست

«مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُ عَلَيْك ... عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ» [21]

به وجدان بيا! خدا را مييابي، در تمام ذرّات مييابي. در وجود خودت مييابي؛ در فلك و مَلَك و زمين و آسمان و دشت و بيابان، همه جا خدا را مييابي؛ به تقليبش، به تبديلش، به تحويلش، به زير و رو كردنش اشياء را.

خدايا! به عزّ ابدي و سرمدي خودت، ما را بنده خودت بفرما!

موقعي كه دانشمند محترم، خطيب معظم، افتخار شما آقايان قزوينيها، جناب آقاي حاج شهاب، مصيبت را خواندند، يك شعر از علامه بحرالعلوم; يادم آمد. شعرهاي علامه بحرالعلوم; اگر اعتبارش از مقتلهاي معتبر، بيشتر نباشد، كمتر نيست. اين شعر را من ميخوانم، ولي يك توقّع دارم. البتّه خيلي مصيبت نميخوانم. به من هم گفتهاند مصيبت كم بخوان. يك قدري نَفَسَم مقتضي نيست. و الاّ اگر نفسم الآن ياري دهد، گوش به حرف شما نميدهم.

من براي اشك بر امام حسين7 خيلي قيمت قائلم. به خود حسينبن علي7 قسم، اميدواريِ من به گفتارم نيست، اميدواريام به دو تا كلمه روضهاي است كه ميخوانم، دو تا مرد و زن اشك ميريزند. اميد من به اشك آنهاست كه روز قيامت، امام حسين7 به بركت اشك شماها مرا بيامرزد؛ از من پيش خدا شفاعت كند.

شما غافل از اشك بر امام حسين7 نباشيد. هر چيزي يك بازاري دارد، در آن بازار، «الله داد» ميكنند. بهشت، در بازار امام حسين7، «الله داد» است. «الله داد»، مي‌داني يعني چه؟ «الله داد»، يعني مُفت داديم! بعضي جاها كف مي‌زنند، ميگويند: آقا، «الله داد» كرديم، يعنى مفت داريم ميدهيم. بهشت در بازار امام حسين7، الله داد است. «من بكي له الجنة.» «من أبكي له الجنة.» «من تباكي له الجنة.» [22] چون مالك بهشت خود امام حسين7 است. اصلاً بهشت از نور امام حسين7 خلق شده است. من وقتم اجازه نميدهد، نَفَسم هم اجازه نميدهد، و الا من به اين حرف‌ها گوش نميدهم. من بايد اشك بريزم و اشك بگيرم. و به همين هم اميدوار هستم. اشك بر امام حسين7 دل را پاك ميكند. اشك بر امام حسين7 روح را نوراني ميكند. اشك بر امام حسين7 بنده را نزديك به خدا ميكند. اشك بر امام حسين7 دل فاطمه زهرا3 را تسلّي ميدهد. اشك بر امام حسين7 پيغمبر9 را خشنود ميكند. آن‌ها به درگاه خدا شفاعت ميكنند. غافل نباشيد.

حالا يك شعر از علامه بحر العلوم ميخوانم. توقع من اين است كه اهل علم چون معناي شعر را ميدانند، بلند بنالند. بعد هم يك كلمه ترجمه، و ميرويم در خانه خدا.

قالَ: اقْصُدُونِي بِنَفْسي وَ اتْرُكُوا حَرَمِي

قربانت بروم اباعبدالله!

قالَ: اقْصُدُونِي بِنَفْسي وَ اتْرُكُوا حَرَمِي

قَدْ حانَ حِيني وَ قَدْ لاحَتْ لَوائِحُهُ

ترجمه شعر اين است. ميگويد امام حسين7 صدا زد، گفت: لشكر! چيزي از عمر من باقي نمانده، نشانههاي مرگ در من نمايان شده، چند ساعت ديگر بيشتر مهمانتان نيستم. در اين ساعات آخر عمرم، دست از زن و بچه‌ام برداريد! رو به حرمم نرويد! بياييد، اول كار مرا تمام كنيد!

بحقّ مولانا الحسين المظلوم و بآبائه و أبنائه المعصومين:، با همين چشم‌هاي اشك‌آلود، دست‌ها را به در گاه خدا بلند كنيد و ده نوبت، با عجز و لابه و الحاح: يا الله...

[1] . روم: 30

[2] . فرقان: 1

[3] . اسفار، ج 1، ص 47

[4] . حج: 61 / لقمان: 29 / فاطر: 13 / حديد: 6

[5] . فصلت: 53

[6] . ذاريات: 21

[7] . بحارالأنوار، ج 2، ص 32

[8] . (وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا) (نجم: 43-44)

[9] . حج: 61 / لقمان: 29 / فاطر: 13 / حديد: 6

[10] . نور: 44

[11] . نوح: 13 و 14

[12] . ابراهيم: 10

[13] . «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ.» (الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسي)، ج 2، ص 458)

[14] . توبه: 122

[15] . تحف العقول، ص 173 / بحارالأنوار، ج 71، ص 268

[16] . احاديث مشابه: الكافي، ج2، ص 164 / تحف العقول، ص 58

[17] . كمال الدين و تمام النعمة، ج 2، ص 484

[18] . ابراهيم: 10

[19] . روم: 30

[20] . فصلت: 53

[21] . إقبال الأعمال، ج 1، ص 349 / بحارالأنوار، ج 95، ص 226

[22] . «مَنْ بَكَى وَ أَبْكَى وَاحِداً فَلَهُ الْجَنَّةُ وَ مَنْ تَبَاكَى فَلَهُ الْجَنَّةُ.» (بحارالأنوار، ج 44، ص 288)